



گسست های عدالت در لیبرالیسم

نظریه های لیبرال در زمینه ی عدالت را می توان در درون دوگفتمان کلی قرار داد؛ یکی گفتمان فایده گراییانه و دیگری گفتمان کانتی. گفتمان فایده گرا که از آراء استوارتمیل پیروی می کند، عدالت را بر اساس بیشینه کردن رفاه عمومی تبیین می کند و دفاع فایده گراییانه و معطوف به رفاه از اصول و ارزش های لیبرالسیتی ارائه می دهد.

نظریه های لیبرال در زمینه ی عدالت را می توان در درون دوگفتمان کلی قرار داد؛ یکی گفتمان فایده گراییانه و دیگری گفتمان کانتی. گفتمان فایده گرا که از آراء استوارتمیل پیروی می کند، عدالت را بر اساس بیشینه کردن رفاه عمومی تبیین می کند و دفاع فایده گراییانه و معطوف به رفاه از اصول و ارزش های لیبرالسیتی ارائه می دهد. به گزارش خبرگزاری مهر، متن زیر مقاله سعدی عباسیو، دانش آموخته علوم سیاسی است که با عنوان گسست های عدالت در لیبرالیسم در شماره 10 فصلنامه علوم انسانی اسلامی صدرا منتشر شده است. اکنون اصل مقاله را با هم می خوانیم:

1. نظریه های لیبرال در زمینه ی عدالت را می توان در درون دوگفتمان کلی قرار داد؛ یکی گفتمان فایده گراییانه و دیگری گفتمان کانتی. گفتمان فایده گرا که از آراء استوارتمیل پیروی می کند، عدالت را بر اساس بیشینه کردن رفاه عمومی تبیین می کند و دفاع فایده گراییانه و معطوف به رفاه از اصول و ارزش های لیبرالسیتی ارائه می دهد. در مقابل، گفتمان کانتی معتقد است فایده گرایی مبنای مناسبی برای اصول اخلاقی و فلسفه ی سیاسی نمی تواند باشد. کانت و فلاسفه ی سیاسی پیرو او، عدالت را نه براساس بیشینه کردن رفاه عمومی بلکه بر اساس معیار آزادی و حقوق فردی تبیین می کنند. لیبرالسیم معاصر به ویژه در نیمه ی دوم قرن بیستم، بیشتر بر اساس گفتمان کانتی، از اصول لیبرالیسم و به ویژه نظریه ی عدالت دفاع کرده اند. درواقع عموم لیبرال های معاصر با این استدلال که فایده گرایی نمی تواند تمایز قاطعی میان افراد و تنوع خیرهای انتخاب شده توسط آنها قائل شود به عدالت روی آورده اند، و رویکرد فایده گراییانه را به نفع رویکردی که حقوق را جدی تر می گیرد، رها کرده اند. به نظر آنها، حقوق مشخصی وجود دارد که اساسی و بنیادین هستند و هیچ چیز حتی رفاه عامه نمی تواند این حقوق را تحت الشعاع قرار دهد و آنها را در نظر نگیرد.

2. مایکل سندل، یکی از مهم ترین فلاسفه ی سیاسی معاصر است که به دلیل انتقادات بنیادین بر لیبرالیسم و به ویژه نقد نظریه ی عدالت لیبرالیسم معاصر، از جایگاه ویژه ای برخوردار است. کتاب «لیبرالیسم و محدودیت های عدالت» او عموماً به عنوان یکی از مهم ترین نقدهای معاصر بر نظریه ی عدالت لیبرال در نظر گرفته می شود که بر فلسفه ی سیاسی معاصر به ویژه در زمینه ی نظریه ی عدالت تأثیرات قابل توجهی داشته است. او به نقد بنیادین نظریه ی لیبرالیسم معاصر، به ویژه یکی از مهم ترین فلاسفه ی سیاسی خط مقدم لیبرالیسم یعنی جان رالز می پردازد. سندل معتقد است نقاط ضعف رالز، نشان دهنده ی نقایص لیبرالسیم است. در نتیجه این نقاط ضعف صرفاً معطوف و مربوط به رالز نیست بلکه برگرفته از اساس مکتب لیبرالیسم است. سندل نه تنها عدالت رالزی بلکه همه ی نویسندگان لیبرال معاصر را که در رویکردشان لیبرالیسم با رالز مشترک بوده اند را نقد کرده است.

3. نقطه ی مرکزی استدلال سندل در نقد نظریه ی عدالت رالز، انسان شناسی مضمر و مستتر در این نظریه است. اهمیت این شیوه ی نقد سندل در آن است که درواقع نقد بنیادین هر اندیشه و فلسفه ی سیاسی خاص معطوف به نقد آن، نوع تلقی خاصی از انسان و تمایلات بنیادین او است که در آن فلسفه ی سیاسی نهفته است. سندل با تحلیل مفروضات لیبرالیسم وظیفه گرای رالز به این نتیجه رسید که فرد مورد نظر و مفروض در این نظریه، از تمایلات و خواسته هایش مستقل است و می تواند به بررسی، ارزیابی و اصلاح آنها بپردازد. تحلیل سندل از خود لیبرالی مورد نظر رالز را می توان این گونه بیان کرد: «خود» صرفاً یکی از فاعلان متکثری است که وجود دارند. خود با اهداف و تعلقاتش بر اساس رابطه ی مالکیت مرتبط است و این اهداف و تعلقات را بر اساس انتخابی آزاد و عاملیتی اراده گراییانه به تملک درآورده است. از سوی دیگر، از آنجا که خود بر اهداف و غایاتش مقدم است، هویت و مرزهای وجودی خود، یا همان فاعل اخلاقی، مشخص و نهایی شده است و از تجربه که ماهیتی پسینی دارد، مستقل است و مقدم بر آن، فردیت یافته است»

در اینجا، می توان خطای اساسی و بنیادین لیبرالیسم وظیفه گرا را از دیدگاه سندل درک کرد. تلاش رالز این بود که از هر نوع قضاوت درباره ی ماهیت خیر و محتوای اهداف و غایات افراد پرهیز کند. به عبارت دیگر، هدف لیبرالیسم وظیفه گراییانه ی رالز این بود که بر هیچ نظریه ی خاصی درباره ی فرد مبتنی نباشد و ماهیت تعیین شده ی خاصی را به فرد نسبت ندهد. اما رالز در تلاش خود ناموفق است و نظریه اش بر داشتنی بین الاذهانی از فرد مبتنی است. به عبارت دیگر، دیدگاه رالز علی رغم ادعایش، حاوی نوعی «فردگرایی عمیق» است که در خلال آن قضاوت های محتوایی درباره ی هویت فرد صورت می گیرد و اهداف و غایات خاصی به فرد نسبت داده می شود. سندل معتقد است تلقی رالز از فرد، نه می تواند نظریه اش درباره ی عدالت را مورد حمایت و پشتیبانی قرار دهد و نه اینکه این برداشت، برداشت مقبولی از توانایی ما برای عاملیت و خودفهمی ارائه می دهد.

4. سندل معتقد است نظریه ی رالز درباره ی خیر- که از تلقی او درباره ی خود منتج می شود هم مشکلات و معضلات معرفت شناختی و هم مشکلات- اخلاقی دارد. اگر قرار است ارزش های بنیادین و اهداف نهایی من، من را قادر کند

آمال خواسته‌های عاجل و فوری خود را ارزیابی و تنظیم کنم، در این صورت این ارزش‌ها و اهداف خودشان باید از چیزهای که من صرفاً از روی تصادف بر گزیده‌ام مستقل باشند. چرا که در غیر این صورت، این ارزش‌ها و اهداف چه ارزشی بالاتر از خواسته‌ها و آمال عاجل و فوری‌ام دارند تا بتوانند ارزیاب و تنظیم کننده ی آنها باشند. رالز رویکرد فایده‌گرایانه به اصول لیبرالی را کفایت‌مند نمی‌داند و معتقد است این رویکرد، تکرر موجود در اجتماعات غربی را نادیده می‌گیرد. سندل معتقد است تلقی رالز از خیر نیز زمینه‌ی فایده‌گرایانه‌ای دارد. این زمینه به‌ویژه آنجا که رالز از حیات اخلاقی فرد سخن می‌گوید، آشکارتر می‌شود. رالز، فایده‌گرایی را به‌عنوان اساس اخلاقی - اجتماعی، مردود می‌داند. اما استدلال روشنی علیه آن ارائه نمی‌کند.

سندل معتقد است هم رالز و هم فایده‌گرایان، خیر را عبارت می‌دانند از «ارضاء بلاضابطه ی آمال، بدون آنکه میان این آمال و آرزوها به لحاظ ارزشی تمایز گذاشته شود». ایراد رالز به فایده‌گرایی آن است که نسبت به‌شیوه‌ی توزیع این ارضاء، در میان افراد جامعه بی‌تفاوت است و لذا خواسته‌های همه‌ی افراد را در یک نظام منسجم واحد از آمال ترکیب می‌کند و آن وقت در جستجوی ارضاء کامل و همه‌جانبه ی آن بر می‌آید. نکته‌ی مهمی که سندل بیان می‌کند آن است که اگر فایده‌گرایی به این دلیل که تمایز میان افراد و تکرر و تنوع خواسته‌ها و آمال آنها را نادیده می‌گیرد، مستحق ایراد و اعتراض است، آنگاه نظریه‌ی عدالت به مثابه‌ی انصاف رالز نیز به همین دلیل مستحق ایراد است. زیرا این نظریه هم نظام آمال درون یک فرد و تمایز گذاری میان آنها را نادیده می‌گیرد.

اگر تلفیق آمال و خواسته‌ها میان افراد صحیح نیست در آن صورت، ترکیب و تلفیق آنها در درون خود فرد نیز نمی‌تواند صحیح باشد. درواقع به نظر سندل از آنجا که فایده‌گرایی نمی‌تواند در تمایز گذاشتن میان تفاوت‌های کیفی و ارزشی نظام‌های مختلف از آمال و خواسته‌ها موفق باشد، نمی‌تواند تفاوت و تمایز فردی را لحاظ کند. این ضعف و ناکامی در نظریه ی عدالت رالز هم وجود دارد و این ناتوانی در درون فرد و نظام خواسته‌های او نیز باز تولید می‌شود. به نظر سندل، هر دو جناح لیبرال از آنجا که تلقی نادرستی از خیر دارند نمی‌توانند تفاوت و تمایز میان افراد و درون آنها را لحاظ کنند. تلقی نادرست از خیر(ارضاء برابر ترجیحات به‌صورت بلاضابطه و بدون توجه به ارزش آنها) موجب تنزل جایگاه اخلاقی خیر شده است و این امر، جایگاه عدالت را زیر سؤال می‌برد. زیرا وقتی بپذیریم تلقی‌های ما از خیر، اخلاقاً بلاضابطه است، پذیرفتن این مسأله که بالاترین فضیلت اجتماعی، آن فضیلتی است که ما را قادر می‌کند این تلقی‌های بلاضابطه را پی‌گیری و تحقق ببخشیم، مشکل است.

5. سندل معتقد است نظریه عدالت رالز، نه ممکن است و نه مطلوب. ممکن نیست به این دلیل که مبانی انسان‌شناسی موجود و مستتر در نظریه‌ی عدالت به مثابه‌ی انصاف خطا است. اما نظریه ی عدالت رالز، مطلوب هم نیست زیرا نمی‌تواند تبیین درست و کفایت مندی از مفاهیمی مانند شخصیت، خودآگاهی و دوستی ارائه دهد. سندل معتقد است ضعف تلقی لیبرال درباره‌ی خود که برخاسته از عدم کفایت مندی تلقی لیبرالیسم وظیفه‌گرا از آزادی است موجب عدم مطلوبیت آن نیز می‌شود. اگر ما خودمان را به‌عنوان وجودی آزاد و مستقل از آن دسته از پیوندهای اخلاقی که خودمان انتخاب نکرده‌ایم تصور کنیم، در آن صورت مجموعه‌ای از تکالیف اخلاقی و سیاسی که عموماً آنها را مورد تأیید قرار می‌دهیم و حتی به آنها افتخار می‌کنیم برای ما معنایی نخواهند داشت.

به‌عنوان نمونه می‌توان به تکالیف مربوطه به همبستگی، وفاداری، حافظه‌ی تاریخی و ایمان مذهبی اشاره کرد. همه‌ی این مفاهیم و ایده‌ها، آن دسته از دعاوی اخلاقی هستند که از اجتماعات و سنت‌هایی برخاسته‌اند که ما در صورت‌بندی آنها نقشی نداشته ایم اما اینها بخشی از هویت ما هستند. وقتی می‌توانیم درکی از این جنبه‌های اخلاقی و سیاسی خودمان داشته باشیم که خودمان را مشحون و مملو از دعاوی اخلاقی بدانیم که خودمان لزوماً آنها را انتخاب نکرده‌ایم. سندل معتقد است زبان فردگرایی اخلاقی رالز و اخلاق مبتنی بر رضایت او، به سختی می‌تواند تبیینی از این مفاهیم و تعلقات به‌دست دهد. رویکرد لیبرال، فضای اندکی برای مسئولیت‌های یک فرد نسبت به جامعه، خانواده و اجتماعاتی که عضو آنها است باقی می‌گذارد و به این دلیل، مطلوب نیست. سندل در مقابل، رویکردی اجتماع‌محور را ارائه می‌دهد که هویت فرد را در ارتباط با تعلقات او در زمینه‌ی عضویتش در یک خانواده، شهر، ملت، تاریخ و فرهنگ خاص، مورد تبیین و تعریف قرار می‌دهد.

نویسنده: سعدی عباسپور، دانش آموخته علوم سیاسی